

تنها بیا

می خواستم با تو زندگی کنم، تو خونمون

توی ناز پر تو اتاق عروسکمون

زیر بال گرم کبوترای چشمت

آخ روی پروانه های صورتی و ناز پلکت

اونجا تو اون اتاق که فقط سکوت باشه

حرفامونو بزنیـم و دیگه رازی نباشه

جز اینکه بگیم با سختی به هم رسیدیم

همدیگرو فقط تو آغوش خدا بیوسیم

آره نازنین می خواستم تا ابد کنارت بجوم

راز این روح آوارمو فقط برای تو بخونم

گوش بده ، دوباره تنم، روحم دلغ شده

از باغ هجوم تن آدمکا،چشام کبود و سیاه شده

ندارم راهی جزاین عروسکم که گناهه

اگه تن به غریبه بدم جونم تو اون دنیا بی پناهه

تو خودت خوب می دونی جلی کبوترای سفید تو بهشته

لینول چلت می گم بزپاکی نت که برلم رو لرنوشته

ایگو هنو می خوای

هت خدا یا هیچکس نباش

تنها بجوم تنها بیا

مهدی مجرد تاکستانی – بندرعباس

■ ■ ■

ساغر شکرانه

دوش در میکده پیچانه به دستم دادند

جره ای زان می جانانه بدستم دادند

هن به دنبال دل گمشده ام می گشتم

دست یک شاهد هستانه به دستم دادند

خواستم خود برهانم زکمند زلفش

عاشقان خنده کنان شانه بدستم دادند

شمع می سوخت و هن خیره نورش بوم

که یکی سوخته پروانه بدستم دادند

ابین چه فعلیست خدایا که به هنگام سحر

سرهست و دل دیوانه بدستم دادند

از می دوش جوفاتده خرابم دیدند

مطلع السافر شکرانه بدستم دادند

در گلدایی جوهر ا مخلص در گه دیدند

اینچنین خلعت شاهانه بدستم دادند

لطفه کردند به (قربانی) و در حین طلب

قلم شاعر فرزانه بدستم دادند

حسنی قربانی خانجما

نیم پلکی که زد بوی تند باروت به مشامش ریخت.

سرش را از روی خاک بلند کرد، بر زمین افتاده بود،دراز به دراز گلیج و مهبوت ، درد شدیدی به

خود می پیچاندش ، نشست .نسیمی ملایم و آرام بر پیایان برهوئی که تنها دیدنش خاکریز بود

می وزید. دیده هایش به جستجو برخاستند . تمام

زوایای اطرافش را کاوید و به دوستانش رسیدند. مجروح، خونین و بی جان و عروج کرده بسوی یارو اشکهای جاری در جاده های ناصاف صورت

و گرمتر از هرم آتش. از سیم خاردارهای حلقوی

که رد شدید چهار عصر بود، حمید جلوتر از همه

فرماندهی می کرد . حمید ایستاد . به آنها گفت:

بچه ها این شناسایی مهم تر از روزهای قبلی

هست،امروز روز امتحانه .دوباره حرکت کردند ،

دود بود و آتش ... و فقط ضربه سهمگینی که بر

قفه سینه اش حس کرد به هوا پرتاب شد و دیگر

خیمه را از سر ریز، جان آفتاب را گرفته بود . با زمزمه

ی زیر لب "یاعلی " از زمین کنده شد . بر روی دو

پایش ایستاد بی آنکه درد ترکشی یا سوزش زخمی

بود . خاطراتش اما سرحال بودند . " حمید و

بچه ها با انفجار مین رفتند خوش به حال آنها...

نسیم سرعت گرفته بود و سیاهی همه جا را ...

خون های دلمه بسته را از شلوارش کند . تشنه

بود. سخت و بیقرار ،چشمان ترش را درانتهای

سایه روشن،دشت به جستجو سپرد. همه جا غریب

بود ، ناآشنا و گم "از کدام طرف آمدم..." دوباره

نشست .خاطرات هجوم آوردند . "نو روز پیش

ازماشین غذا که به پایگاه حمید می آمد پایین

شدیم،سراغ بچه های اطلاعات و عملیات . حمید

فرمانده شون بود .کنارش که رفتن دستی بر پشتم

زد و بعد گفت: خوب موقعی آمدی. این روزها ما

شناسایی داریم قرار است عملیات بشه "

از درپچه گذشته اش بیرون پرد .دوستان ،

قطعه قطعه بی دست پا ،خونین، رو به عرش

داشتند و روحشان در حال پرواز . راه افتاد ،

بی توان و پایی کشان بر خاک دشت ،سوی نسیم

شامگاهی به فکرش آن بود که به غروب برود،رو به

سنگر های خالی ، به ذهنش فشار آورد . "مگه ما

دیروز و پریوز همین مسیر رو طی نکردیم؟ پس

چرا؟ امروز... مین ... چشمه دیدگانش جوشید.

رود جانش به طراوت اشک جاری شد . غصه و غم

ساکنان دل او بودند ،روشنایی از دوردست افق

نیز گریخت .. به کنار خاکریزی رسید ،خاکهای

رملی و لرزان ، خستگی ، تشنگی ، درد ، به خاکریز

متکی شد و مل داد. روزه خمپاره و انفجارش از

سینه خاکریز جدایش کرد ،خود را به آن سوی

خاکریز کشاند .نفس زنان و درمانده و بی رمق

و ناتوان از حرکت بازایستاد . تیرهای رسام

سفیرکشان عبور می کردند . به آسمان نظر

انداخت . تصرف در دریای دل و دیده هایش موج

می زد .

"خدایا عملیات ... اگرمن اسیر شوم ... آه تمام

زحمت ما هدر میره ،حرکت کرد ،خاکریز را دور

زد .فاصله مابین دوخاکریز را پیمود درمیانه ،

دوشکای دشمن بالا و پایین روی خاکریز ها و

قراز آسمان را گلوله باران کرد. روی زمین خیز

زد ، دل به نجوای زمین داد . دشمن ساکت ساکت

شد. غنچه لیلش گل کرد "فقط به نیروهای خودی

برسم ، و اطلاعات مهم را به آنها برسانم." تلاش

کرد تا سینه خاکریز دوم را بالا برود ولی در

نیمه راه شیب خاکریز ماند . خستگی و تشنگی

و درد امانش را بریده بود . نفس نفس می زد .

لبه‌های کبره بسته بود .

"قمقمه ام..." و دست برد تا برش دارد به

فانوسقه نبود. در ذهنش میاهویی ا اماها و اگرها

بود. بر شیب خاکریز دراز کش آرام گرفت و باز

خیال خنده های معصومانه بچه ها ، حمید..." زخم

دلش دهان باز کرد و سوزاندش . دست و پایش

داغ شده بود . از درد همه جای بدنش پیچ و تاب

می خورد و روحش بی قراری می کرد . آهسته بر

خاکریز زمزمه کرد " یا حسین . کمک کن، فقط

ربع گلوله ها جایی برای سکوت در دشت نگذاشته

بود گریه و ناله و انفجار زوروره ی تیر و خمپاره

همه و همه با هم درهم شده بود .

حمید می گه: دیر شده یکی باید روی سیم

خاردار بخوابه تا بچه ها در بشن .چندتا نوجوان

بسیجی با چهره های معصوم پیشقدم می شوند

و میان عشق و گریه و بی تابي یکی

خوش شانس تر از همه روی سیم ها می خوابد.

همه که می گذرند یک تن سوراخ و چاک و چاک

می مونه ، بسیجی ها برود و تکه تکه بشوند تا

امام بماند. حنجره اش دردمند شد. نتوانست ناله

کند ، به همان حالت که بود به منوره‌های مشتعل و

روشن در آسمان نگریست و به روضه خوانی فکر

کرد . از فراز دلش منبر بالا رفت . چهار زانو و

خیلی مودب‌نشست به هروسکه نگاه‌کرد جمعیتی

سوگوار آمد بود ، حمید و دوستانش حریرپوشهای

نورانی سیاه پوشان عزادار.



قصف

آن سوی شب

سیدرضا هاشمی زاده

"یا حسین امشب همه جمع شدیم تا به تو توسل

کنیم مولا ... ای امیر کشور ایمان سلام بر تو...

طغیان ناله ها، تلاطم فریاده‌ها، دریای وجود به

خروش آمده بود، غوغایی به پا شده بود ؛ برادران

می خواهم امشب یاد عباس ، علمدار حسین باشم.

می گویند به کنار علفمه که رسید لشکریان سعد

ملعون خواستند نگذارند آب به خیام اباعبدالله

برسه . او تیغ برکشید . کنار علفمه غوغا کرد

دشمنان را به خاک انداخت. لشکریان سعد نابکار

دوباره حمله کردند . من اونجا بودم کناری ...

پرشان ... زینب بر سر می زد و طفلان تشنه

بودند و آب را برزیدان بسته بودند."

جمعیت دشت را برکرده بود . او همه جا کلامش،

فریاد گشت . "عباس ، علمدار حسین می جنگی،

مشک آبی‌ را داشت به سوی طفلان می برد . تمامی

بسیجی ها بودند . همه شهیدان هم بودند . همه

زرمنده ها حضور داشتند ،ناگهان شمشیری دست

علمدار را از تن جدا کرد.

"سکوت کرد . دشت تاریک، زارمی زد ، گوش

تمام صحرا به دهمان روضه گوی او بود. های های

گریه بود و فوران اشک . سینه اش جولا نگاه

دستهایی شد که در امتداد دستان مشک بدست

عباس به دنبال آب آوردن بود. بسیجی های شهید

نیز سینه می زدند.

"میرعلمدار سپاه حسین .. ابوالفضل ...نیامد .

جمعیت مشتاق روبرویش دور و بر خاکریزها زیر

تشغیغ زودگذر منوره ها در مسیر گلوله ها و

ترکش ها نشستند بودند و به سینه می کوفتند.

صداها درهم آمیخته شده بود .

"ابوالفضل ابوالفضل ...

حس کرد ابرهای آسمان دلش ملو شده اند ،

روشنایی زیبا به جانش نشست . چشمانش روی

هم افتاده بود . حرم مولا را می دید و میرعلمدار

بی دست را نیز در معبدی از نور سرخ فام ، شفاف

و درخشان ، زبان بی قرارش در جستجوی ذره ی

نمناکی دورلبه‌های حلقه گون گشتی زد و نامید

درماند . دستهایش خاکهای رملی را می کند به

رویای خیال عاشقانه ، آشفته دل ، پا به درون

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

"هادی آرمین" هنرمند موسیقی استان :

عاشق دریا و رنگ آبی هستم

گفتگو : شهرام جعفری

اصلی شعر را درک کردن و اینکه شعر از من چه

می خواهد و سپس اطلاعات و تجربیات قبلی

را روی شعر پیاده می کنم .

کارکردن در یک سطح ثابت مثل همکاری ثابت

با یک ترانه سرا و تنظیم کننده محدودیت به

وجود نمی آورد ؟

در طولانی مدت محدودیت به وجود

آورد. چون تا کار ضعیفی پیش نیاید ارزش

کار خوب مشخص نمی شود و من نیز تمام

کارهایی را که آهنگسازی کرده ام اول برای

شاعر کار آهنگسازی کرده ام و بعد برای

صاحب کار. برای اینکه تمامی کارهایی که

تاکنون ساخته ام از مجید ذاکری بوده است .

وقتی روی صحنه هستید و می خواهید یک قطعه

موسیقی را شروع کنید اولین تصویری که به

نظرتان می آید چیست ؟

تصویر گلمات ، مثلا این بیت (دادا زرد رسایه

چک و شک و دود نیافتن ... بی می تلنگ مودی

تا هملنگ ایباقتن) را هر وقت می خوانم تصویر

یک مسجد که در وسط آن یک درختی می باشد

در یکی از محلات قدیمی بندر ایش (شهر) به